

بحث در استدلال به آیه مبارکه 48 از سوره نساء برای اثبات عدم قبول توبه مرتد فطری بود. گفتیم که به این استدلال مناقشاتی وجود دارد.

یک دسته از مناقشات مناقشاتی بود که بر عدم اطلاق آیه نسبت به قبول توبه مرتد فطری دلالت داشت و برخی از این مناقشات مورد قبول واقع شد.

دسته دوم مناقشاتی است که می‌گوید اگر فرض بگیریم آیه نسبت به قبول توبه مرتد فطری اطلاق داشته باشد، مقیداتی وجود دارد که موجب رفع ید از اطلاق آیه نسبت به قبول توبه مرتد فطری می‌شود.

اولین مقید اجماع بود که مرحوم صاحب مجمع البیان ره و غیر ایشان ادعا نموده‌اند.

مقید دوم عبارت بود از اینکه امر به توبه نسبت به مرتد فطری داریم و امر به توبه دلالت بر قبول آن توبه دارد و الا لغویت امر به توبه لازم می‌آید و به این قرینه که نسبت به توبه مرتد فطری امر داریم و اگر این آیه بخواهد اطلاق داشته باشد لازمه‌اش لغویت امر به توبه است، به دست آورده می‌شود که این آیه اطلاق ندارد و مورد توبه مرتد فطری را شامل نمی‌شود.

بیان سوم: (4:00)

این بیان از مرحوم محقق همدانی ره است و مرحوم محقق خوبی ره هم از ایشان تبعیت فرموده‌اند ولو در بخشی از ایشان.

مقدمه اول:

ما دو طائفه ادله داریم. طائفه اول ادله‌ای که همگان را دعوت به اسلام می‌کند. هم کافر اصلی و هم مرتد فطری و ملی را دعوت به اسلام می‌نماید. اسلام آخرین دین ادیان است و خداوند متعال فرموده است که من هیچ دین دیگری را قبول نمی‌کنم و همه را به اسلام دعوت فرموده است.

طائفه دوم روایاتی است که همه گنهکاران و منحرفین و عاصین را - چه در فروع دین و چه در اصول دین - به توبه فرا خوانده است.

این یک واقعیتی است که با مراجعه به کتاب و سنت ادله و نصوص هر دو طائفه را به گونه وافر مشاهده خواهد کرد.

مقدمه دوم:

لسان این طوائف متعدده چه در دعوت به اسلام و چه در دعوت به توبه إباء از تخصیص دارند. در قالبی سخن گفته شده یا مکتنف به مطالبی هستند که نمی‌توان آنها را تخصیص زد.

با توجه به این دو مقدمه مرحوم محقق همدانی ره می‌فرماید که وجود این روایات کاشف

از این هستند که آیه مبارکه اطلاق ندارد تا صورت اسلام آوری مرتد فطری را شامل بشود و بگوید که خداوند متعال توبه مرتد فطری را نمی‌پذیرد زیرا اگر مدلول این آیه چنین باشد، لازمه‌اش این است که آن طوائف متعدده تخصیص خورده شوند در حالی که فرض گرفته شده که آن طوائف إباء از تخصیص دارند.

بنابراین وجود این روایات با این ویژگی و خصوصیتی که دارند کاشف این هستند که مرتد فطری تخصصاً از تحت آیه مورد بحث خارج هستند.

(ملاک إباء از تخصیص متعدد است. تاره آن تأکیدات فراوان باعث می‌شود که آن کلام قابل تخصیص نباشد. مانند اینکه کسی بگوید: اصلاً سرشت و اخلاق من این است که با هیچ کس دعوا ندارم و دعوا کار شایسته و خوبی نیست و بعد بگوید: الا با فلان طائفه، الا با فلان طائفه. اگر کار شایسته و خوبی نیست و در سرشت شما می‌باشد دیگر این استثناء معنا نخواهد داشت. یا آن را معلّل به علتی نماید که آن علت، یک علت فراگیر می‌باشد. می‌گوید همه بیائید مسلمان شوید چون شما را برای سعادت‌مندی خودتان خلق کرده‌ام و من عدم سعادت هیچ کس را خواهان نیستم و نمی‌خواهم هیچ کس از مخلوقات خود اهل نار بشوند و اینگونه عبارات را دائماً می‌فرماید و بعد بفرماید: الا این افراد، الا این افراد. اینگونه حرف زدن و اینگونه تعلیل آوردن و آنگونه تأکید ورزیدن که در این روایات مشاهده می‌شود با استثناء سازگاری ندارد. یا اینکه سیاق نصوص که نصوص شامل آیات و روایات می‌باشد، امید دادن و رجا به مردم است و تشویق کردن مردم می‌باشد و این امید دادن و رجا و تشویق به این است که تخصیص نداشته باشد

مجموعه این امور که در بعضی از نصوص همه این امور جتماع کرده است و در بعضی نصوص برخی از این امور وجود دارد، نشان دهنده این است که این روایات إباء از تخصیص دارند. و حتی به قول مرحوم شیخنا استاد قاروبی ره از چیزهایی که گاهی باعث إباء از تقید می‌شود کثرت است. یعنی اگر شارع یک جمله عام یا مطلق را مکرراً و در هر جا به کار برده است و بعد در جایی با یک روایتی آن را بخواهد تخصیص بزند، در این صورت آن عام و مطلق إباء از تخصیص دارد و از این رو ایشان می‌فرمودند اگر 15 روایت عام یا مطلقه داشته باشیم و بعد یک روایت مخصّص یا مقید پیدا کنیم، آن روایات إباء از تخصیص و تقید دارند زیرا در هر جا رسول خدا صلی الله علیه و آله مطلق فرمودند و ائمه علیهم السلام در هر جا مطلق فرمودند و سخنی از استثناء و تقید نفرمودند و در اذهان اینگونه ترویج کردند که اکرم کل عالم، اکرم کل عالم، اکرم کل عالم، اکرم کل عالم و بعد یک روایت بگوید: لا تکرّم العالم النحوی. اگر مراد جدی ایشان این بوده که عالم نحوی اکرام نشود، چرا در همه موارد به صورت عام و مطلق فرموده و در مواردی به صورت متصل، تخصیص و تقید و استثناء نفرموده است.

از باب نمونه یکی از آیات را می‌خوانیم:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» [1]

در این آیه به همه می‌فرماید که ناامید نشوید و یأس به خودتان راه ندهید، خداوند همه گناهان را می‌بخشد [2] و او غفور است. «غافر» نفرموده است بلکه صفت مشبیه یا مبالغه فرموده است و بعد بفرماید الا شخصی که پدر و مادرش مسلمان بوده یا هنگام انعقاد نطفه، آنها مسلمان بوده‌اند، دارای ضعف عقل بوده و دچار شبهه‌ای شده و چند

صبحی در اشتباه افتاده و بعد از جان و دل برمی‌گردد و خداوند متعال بفرماید که توبه تو قبول نیست و من در این صورت دیگر غفور و رحیم نیستم ، اینها با این آیات سازگاری ندارد.

بعد مرحوم محقق همدانی ره فرموده است که روایات پیرامون اسلام و روایات درباره توبه را داریم و این ادله هم متعارض به آن امور عقلیه گفته شده می‌شود یعنی رحمت واسعیه و عدل الهی و رتوفیت خداوند متعال و در نتیجه یک قوت فراوانی این روایات پیدا می‌کند و مجموع اینها قرینه می‌شود بر اینکه آنجا اینگونه است.

این مطلب هم سخن تمام و درستی است.

بیان چهارم: (19:24)

برای کسی که به تاریخ اسلام و تاریخ ائمه علیهم السلام وافق باشد، برای وی از واضحات است که اکبر مقصد مولی امیرالمومنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام در جنگهایشان استتباب مرتدین بود نه دعوت کفار اصلی به اسلام. جنگهای زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای دعوت کفار اصلی بود اما بعد از ایشان اکبر مقاصد جنگهای امیر المومنین علیه السلام با خوارج و امثال آنها و بعد جنگهایی که امام حسن علیه السلام و بعد جنگی که حضرت سید الشهداء علیه السلام داشتند، برای استتباب مرتدین بوده است.

به خصوص مرحوم امام ره در کتاب طهارت خود توضیحی هم دارند که بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مردم مرتد شدند مگر این چند نفر و علت آن این است که ولایت امیرالمومنین علیه السلام از واضحات و ضروریات بود زیرا چنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این مطلب را تکرار و زمینه سازی کرده بودند که از واضحات و ضروریات شده بود. اگر بگوئیم انکار ضروری موضوعیت دارد پس اینها کافر شده بودند. بله در زمان ما به جهت شبهاتی که شده است ولایت امیرالمومنین علیه السلام از ضروریات نیست بلکه نظری است و محتاج استدلال است و از این رو اهل سنت به این جهت کافر نمی‌شوند ولی در آن زمان ولایت امیرالمومنین علیه السلام از واضحات و ضروریات بوده است به جهت کثرت آیات و فرمایشات خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنها انکار کردند پس انکار یک امر ضروری را انجام داده‌اند و این انکار رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد زیرا مسلم بوده که ایشان این سخن را فرموده است و با این انکار مرتد شدند.

پس چه بگوئیم انکار این ضروری خود موضوعیت دارد و باعث کفر است و چه بگوئیم که انکار ضروری به جهت رجوعش به انکار رسالت یا الوهیت موجب کفر است، انکار آنها موجب مرتد شدن مردم شده بوده است و همچنین اگر گفتیم کسی که عزائم دین را هتک کند کافر است و هتک به ائمه معصومین علیهم السلام هتک عزائم دین است و بدین جهت باز اینان مرتد خواهند بود و اکبر مقاصد این بزرگواران برای این بود که این افراد را به دامن اسلام بازگردانند و از این رو آنان را دعوت می‌فرمودند و در پایان که چاره‌ای نبود دست به شمشیر می‌بردند.

«کیف! مع أنّ من الأمور الواضحة أنّ من أكبر مقاصد الأمير و الحسین علیهم السلام فی

حروبهم و غيرها استتابة المرتدين من الخوارج و النواصب و الغلاة الذين اعترفوا بالهبة أمير المؤمنين عليه السلام، و أتهم عليهم السلام كانوا يقبلون توبة من رجع منهم، و يعاملون معه معاملة المسلم.» [3]

ممکن است کسی بگوید بله از واضحات است که ائمه علیهم السلام این کار را انجام می‌دادند اما این یک تاکتیک و ظاهرسازی و مماشاة با ایشان بوده برای این که توهم استبداد نشود نه این که واقعا توبه ایشان را می‌پذیرفته‌اند. ایشان در پاسخ می‌فرمایند:

«و توهم کون ذلك من باب المماشاة لبعض المصالح في غاية الضعف.»

یک تاکتیک و ظاهرسازی نبوده زیرا سیره آنان نشان می‌دهد که آنان با کسانی که واقعا توبه می‌کردند مانند بقیه رفتار می‌کردند و حتی بعض از این افراد بعد از توبه به مقامات والایی از معنویت هم می‌رسیدند مخصوصا اگر آن سخن مرحوم امام ره را در نظر بیاورید که اصلا بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله جامعه اسلامی به غیر از آن چند نفر، مرتد شدند و بعد خیلی از آنها شیعه و موالی اهل بیت علیهم السلام شدند.

(در اینکه نجاست در چه زمانی جعل شده است اختلاف است و اشکال ندارد که در آن زمان همه نجس شده باشند ولی به خاطر تقیه به گونه دیگر با آنان رفتار می‌شده است.)

حاصل مطلب این شد که سیره قطعی اهل بیت علیهم السلام مخصوصا این سه امام بزرگوار که جنگ داشتن و هم در جنگ‌های امیر المومنین علیه السلام و هم به دستور امیر المومنین علیه السلام در جنگ‌های خلفاء شرکت داشتند، باعث می‌شود که اطلاق این آیه تقیید خورده باشد.

بیان پنجم: (32:25)

در آیه فرموده شده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ» و اگر روایاتی داشته باشیم که بفرماید: «التائب من الذنب كمن لا ذنب له» یا روایاتی داشته باشیم که می‌فرماید: «لا ذنب مع الإستغفار» یا «لا ذنب مع التوبة» یا «لا شرک مع التوبة»، در این صورت السنه این روایات بر آیه حکومت دارد زیرا آیه شریفه می‌فرماید که موضوع شرک حکمش این است که شخص مشرک آمرزیده نمی‌شود اما این روایات می‌گویند که بعد از توبه دیگر شرکی وجود ندارد.

«و عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ خَالِدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّهْيكِيِّ عَنْ عَمَّارِ بْنِ مَرْوَانَ الْقُنْدِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَيَّانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: لَا صَغِيرَةَ مَعَ الْإِضْرَارِ وَلَا كَبِيرَةَ مَعَ الْإِسْتِغْفَارِ.» [4]

به این روایت ضمیمه نمائید روایتی را که می‌گوید شرک از گناهان کبیره است. با ضمیمه این دو روایت به دست می‌آوریم که مرتد فطری و مشرک بعد از توبه گناهش کبیره نیست و در نتیجه بالحکومه از تحت آیه خارج می‌شود.

ان شاء الله فردا این مقید را بررسی می‌نمائیم.

[1]. زمر / 53؛ بگو: «ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.»

[2]. «الذنوب» جمع محلی به «ال» است و بعد کلمه «جمیعا» آن عموم را تاکید می‌کند.

[3]. مصباح الفقیه، ج 8، ص: 312

[4]. وسائل الشیعة، ج 15، ص: 337 - 338